



# یادداشت‌های

گذشته

۱۷

عبدالحسین اورنگ (شیخ‌الملک)

اکنون مختصری از اوضاع را شرح می‌دهم تا خواننده بتمام علل و کیفیات مستحضر باشد حاج علیقلی خان - دردار اسعد فرزند حسینقلی خان ایلخانی است و او پسر جعفرقلیخان بختیاری بوده است که پدر بر پدر تادوازه پشتشان همه ایلخانی بختیاری بودند و جد اعلاى آنها حیدر کور از خوانین لرستان بوده که از بنی‌اعمامش رنجیده خاطر واز محل خودکنار گرفته. بمیان ایل بختیاری بطائفه (زراسوند) که یکی از طوایف مهم بختیاری است وارد و پناهنده می‌شود. و چوپانی آن طائفه را عهده‌دار میگردد کسانش بجستجوی خان خودشان می‌آیند و بایل (زراسوند) بر می‌خورند و ازخان خود احوال میپرسند در این وقت حیدرکور با رمه صحرا بود (زراسوند ها) ملتفت میشوند که چوپان‌شان خان والا‌شان لرستانست و ابدأ برو نمی‌آورند فوری لباس فاخری که داشتند بصحرا میفرستند و حیدر کور را

از واقعه مسبوق ولباسی براو پوشانیده به چادرهای خود حاضر میکنند کسانش التماس زیاد میکنند که بوطن خود بازگشت نماید حیدر کور برای حسن پذیرائی (زراسوندها) و طرز رفتار جوانمردانه آنها که حفظ آبروی او را پیش کسانش نمودند راضی برقتن نمیشود و محرمانه زراوندها هم او را بر خود رئیس و آقا میکنند و تا امروز خوانین بختیاری که اولاد (حیدر کورند) پدر بر پدر آقا و رئیس تمام ایل بختیاری می‌باشند که چندین طائفه مهم هستند. حسینقلی خان ایلخانی معاصر ناصرالدین شاه است و سلطان مسعود میرزای ظل‌السلطان پسر ناصرالدین شاه حاکم ثلث مملکت ایران و ایل بختیاری و خوزستان هم جزء قلمرو حکومت شاه زاده و کرسی آن ایالت پهناور اصفهان بود در سال (۱۲۹۹) هجری قمری ظل‌السلطان بتهران آمد در شرفیابی ناصرالدینشاه باو میگوید شنیده‌ام در تلاش سلطنت هستی و حسینقلی خان ایلخانی

راهم برای اجرای این نقشه با خود همراه و همدست کرده ای ظل السلطان قسما در تبرئه خود میخورد نکته دیگر این که فرهاد میرزای معتمد الدوله والی فارس هم در همان ایام مأموری بایل بختیاری برای وصول مالیات به بهمان و کهکیلویه می فرستد مأمور معتمد الدوله در ایل بختیاری رفته جلو چادر ایلخانی از اسب پیاده نمی شود و فحاشی زیاد میکند که تمام مالیات را باید جلو قدم اسب من حاضر کنید و ایلخانی دست بسته باید همراه من بشیر از بیاید هر قدر از طرف نوکرهای ایلخانی اصرار میکنند که پیاده شوید همه این کار اصلاح می شود قبول نمی کند و بیشتر شدت مینماید بالاخره ایلخانی می گوید بزیند . مأمور را خوب مشلق و بخاک فارس روانه می کنند مأمور هم یکی راه بعرض معتمد الدوله میرساند شاهزاده فوری عریضه بشاه عرض می کند که شلوار قجرها را می بینم که سوارهای حسینقلی خان بختیاری از پای زنانشان می کنند.

(نظر شاهزاده پس از ۲۶ سال که مملکت حسینقلی خانی شد عملی و اجراء گردید)

ناصرالدینشاه از گزارش فرهاد میرزای معتمد الدوله نسبت بایلخانی کاملاً مطمئن بود و بعلاوه پسر خود ظل السلطان را هم خوب میشناخت بنا بر این مقدمات در ملاقات پسرش آنطور اظهار کرد ظل السلطان بعد از مراجعت باصفهان برای تبرئه خود تصمیم گرفت که حسینقلی خان ایلخانی را تلف کند ایلخانی

بر حسب معمول آخر هر سال که از خوزستان به ییلاق بختیاری می آمد بایستی برای تصفیه مالیات خوزستان و بختیاری باصفهان حضور ظل السلطان رفته باشد در این سال تصمیم تشریف مکه مکرمه هم علاوه شد ایلخانی با جمعیت و احتشام در خورشرافت خود بادو پسرش اسفندیار خان سردار اسعد و حاج علیقلی خان که (بعد از وفات برادر سردار اسعد شد) باصفهان رسید عصر روز جمعه ۲۷ شوال ۱۲۹۹ هجری قمری از طرف ظل السلطان بعمارت عالی قاپو برای تماشای سانقشون ابواب جمعی اصفهان ایلخانی احضار و اوهم بادو پسرش حاضر شد بعد از سانقشون شاهزاده بمشیرالملك امر کرد که با ایلخانی باطاقی بروید و حساب مالیات را تصفیه کنید . خودش از بالای عمارت عالی قاپو پائین آمده باندرون رفت ایلخانی بامشیرالملك باطاقی بالای عمارت و دو پسرش باطاق دیگری هدایت شدند بعد از دو ساعت فراشهای زیاد با دو مجموعه مس و روپوش وارد باطاق شده از میان مجموعه دو زنجیر بگردن اسفندیار خان و حاج علیقلی خان گذاردند و دستشان را از پشت بستند و بزندان بردند در همان وقت ایلخانی را در باطاق دیگر خفه نمودند.

باین کیفیت که طناب بگردنش پیچیده دستمال در گلوش با میله تفنگ فرو بردند و صبح فردا جنازه ایلخانی را در تخت پولاد بخاک سپردند و شهرت دادند که ایلخانی بمرض قلبی زندگانی را بدرود گفت و بعد

معلوم شد که قبلاً ظل السلطان برادرزاده ایلخانی (محمد حسین خان سپهدار) پسر حاج امامقلی خان را با خود همراه کرده بود و پس از قتل ایلخانی و حبس دو پسر لایقش حکومت بختیاری و ابواب جمعی ایلخانی را بحاج امامقلی خان برادر ایلخانی دادند املاک ایلخانیرا پسران حاج امامقلی خان و برادر دیگر ایلخانی رضاقلی خان ایل بیگی تصرف و ضبط نمودند.

اموال منقول ایلخانی و شش پسر و کسان و بستگانش را از مال و حشم و فرش و طلا و نقره و جواهرات و کلیه مایملک آنها راحتی میخ دیوار ظل السلطان تصاحب نموده برد زنها بچهها و کسان نزدیک ایلخانی که تقریباً هفتصد نفر متجاوز میشدند بحکم حکومت وقت یعنی برادرزادگان از مساکن و دهات خودشان بیرون رانده شدند و قراء و دهاتی که به آنها پناه دادند صاحبان آن دهات سخت سیاست میشدند در یکی از دهات چهارمجال سیرک ارمنی نشین و شاخص میان ارمنیها یاورنامی بود از روی دلسوزی و انسانیت به زنها و بچههای ایلخانی ترحم نموده جاداد حکومت بختیاری یاورارمنی را احضار و چوب و افری زد . بند از چوب خوردن یاور اصفهان آمده تبعه انگلیس شده و مراجمعت نموده از عیالات آواره ایلخانی تاحد ممکن و مقدور نگاهداری کرد و از ارامنه چهارمجال و فریدن پول جمع میکرد و مصرف آنها مینمود .

امامردان نشان چهارپسر ایلخانی (نجفقلی

خان صمصام السلطنه) (حاج خسرو خان سردار ظفر) یوسف خان امیر مجاهد و اولاد و بستگان نزدیکشان که بیشتر از پانصد نفر بودند و عموها و پسر عموها اگر به آنها دست پیدا میکردند حتماً زنده باقیشان نمیگذاردند بدژسهی که کوه بسیار عظیمی است و در نزدیکی دزفول واقع می باشد و بالای آن کوه زمین وسیع قابل زراعت یافت میشود و اطراف آن زمین مسطح غارهای عمیق متعدد هست که آب هم از میان بعضی از آن غارها جاریست و راه کوه هم منحصر بیک راه بسیار باریکی است در جنگ با عمو و عموزاده به آن محل پناه بردند و هفت سال در بدر و دریا بانها آواره و متواری بودند .

اما حال دو برادر در زندان این شد که حاجعلیققلی خان پس از دو سال توقف در زندان مرخص و آزاد شد و اسفندیار خان هفت سال در زندان ماند و پس از عزل ظل السلطان از ایالت ثلث ایران آزاد گردید، سرگذشت حاجعلیققلی خان پس از آزادی بنقل و گفته خودش بدون کم و زیاد این است که مینویسم :

حاج علیقلیخان فرمود همه ساله ایلخانی که باصفهان میآمد در خانه تاجری حاج محمد حسین نام منزل میکرد سال ۱۲۹۹ دهم بهمان خانه وارد و بعد کشته شد من بعد از دو سال حبس وقتی مرخص شدم پیکان آن تاجر رفتم تا از اموال بی حد و حساب پدرم چیزی گرفته روانه

تهران شوم منجمله از اموال پدرم در خانه آن تاجر (۱۲۰ هزار باج اقلی طلا) بود یعنی ده مناتی طلا که پدرم برای سفر مکه همراه داشت اسب و قاطر و سایر اثاثیه از حد و اندازه خارج بود و من و برادرم اسفندیارخان میان زندان با یک پیراهن و شلوار سفید پاره پاهایمان درکند و گردنمان در زنجیر و دستهایمان از پشت سر بسته بود. فراشی از فراشهای پدرم بنام صفر مرد بسیار باوفا و باحقوقی بود روزها در اصفهان گدائی میکرد و غروب هر روز حاصل گدائی روزانه را بزندان می آورد هر چه بود نصف میکرد نیمی را بزندان بان که باقر نام داشت و ماها باو آقای نائب باقرخان میگفتیم میداد و نیم دیگر را برای ما چیزی میخرید و بالتماس زیاد از نائب باقرخان تمنا میکرد تا دستهای ما را چند ساعتی باز بگذارد من روزی که آزاد شدم دو سال بود موی سرو صورت را نسترده و حمام ندیده و بغیر از پیراهن و شلوار پاره لباسی در بر نداشتم با تفاق صفر فراش بخانه آن تاجر رفتیم و هر قدر التماس کردیم علاوه از اینکه دیناری نداد حسینقلی خان ایلخانی را اصلانشناخت دست خالی برگشتیم و بصر گفتیم چاره کار من رفتن تهران و پناه بردن بمیرزا علی اصغرخان اتابک اعظم است صفر از حاصل گدائی چند شاهی بمن داد و پیاده روانه تهران شدم و بسر طویله اتابک واقع در خیابان علاءالدوله آنوقت و فردوسی حالیه رفتم مهترها چون وضع مرا به آن صورت دیدند در طویله مرا راه نداده راندند

فرمایش دیگر هم فرمود ولی حالا که میخواهم یادداشت کنم و ۳۵ سال است حاج علیقلیخان مرحوم شده باز خجالت میکشم از نوشتن امساکه میکنم من هم راه آمده را برگشتم و باصفهان وارد شده صفر را پیدا کرده و شرح مسافرت تهران را باو گفتم گفت پیش عموها در بختیاری برو شاید رحم کنند و گشایشی بشود ناچار رفتم و بده مملکی خود گوهر رود رسیدم رعیتی کار میکرد و اسب و بالائی نزدیکش بدرختی بسته بود...

بدون معرفی خود از او تقاضا کردم که اگر ممکن است این اسب را من سوار شوم و نزد حاکم بروم بدون مضایقه قبول نمود و یک پای مرا گرفت یعنی رکاب قرار داد تا من سوار شدم و بصحرای چنابخور که محل چادرهای حکومتی در تابستان است رفتم از دور چادر پوش قلمکار پدرم را که خیلی بزرگ و مجلل بود دیدم سخت آشفتم و از اسب پیاده شده افسار اسب را به میخ چادری بسته و خود سرو پای برهنه با موهای بلند سرو صورت وارد چادر شدم و عمو حاج امامقلیخان و رضاقلیخان نشستند و اطرافشان پسرها همه حاضر بودند بحاج امامقلیخان عمومی بزرگ تعظیم کردم خیره در صورت من نگاه کرد و دیگران مرا بدقت تماشا کردند و شناختند اما هیچ اظهاری نکردند حتی اظهار استعجاب در این قبیل موارد طبیعی بشر است من با آن همه جلال همراه چنان پدری دو سال و چند ماه قبل باصفهان رفتم پدرم کشته شده و خودم در این حال اسف آور فلاکت بار آمده ام بشر در این

مورد بی اختیار يك كلمه حاکمی از تعجب میگوید و شاید اراده هم ندارد و بدون اراده حرفی بزند آنها این مقدار را هم نگفتند بکنار چادر آمدم تا جایی برای نشستن پیدا کرده بنشینم حاج اسکندر احمد خسروی معروف به حاج پهلوان که از بسنگان شخصی من بود نشسته بود خواستم پهلوی او بنشینم از من اعراض کرد و از من خود را در حال نشستن منحرف نمود و برگشت این حرکت حاج اسکندر سخت بر من گران آمد تعظیم دیگر بعمو کرده از چادر خارج شدم و رفتم افسار یا بوی بسته را باز کرده براه افتادم تا مگر کسی را پیدا کرده تمناکنم تا يك پای مرا بگیرد و سوار شوم از دنبال سرکسی فریاد کرد خان خان تعجب کردم از اینکه آیا مرا میخواند یا دیگری را اگر با من است کجای من شبیه خان است و بلاوه کی جرئت کرده در مقابل دستگاه این حکومت بامن حرف بزند آنها باین کیفیت که خان خطاب کند برگشتم دیدم (سیدعلی باز) منشی محضر عموی بزرگم حاج امام قلیخان است سلام کرد و گفت شما که باصفهان رفتید زن شما بار داشت و در غیبت شما - پسری زائیده است گفتم چه اهمیتی دارد اگر پسر است باید در (پرادنبه) ده یکی از عموها زمین شیار کند و اگر دختر میشد میبایستی در (اردل) ده یکی از عموها دیگر پاك کند.

گفت این چه حرف است که میزنی جلو خودت را درست نگاه کن نظر کردم جز آسمان

هیچ چیز ندیدم گفتم چیزی جز آسمان ندیدم گفت بلی همان را خواستم خوب تماشاکن آن پیشانی آسمان است که وسیع و فراخ است توجه میدانی و از کجا معلوم که همین پسر در همین چادر بر این خلق حکومت و بزرگی نکنند پیشانی آسمان باز است بخدا متوکل باش و پایت را بمن بده و سوار شو پای مرا گرفت و سوار شدم پس از سوار شدن او را وداع کرده آمدم ولی از يك جمله او چنان قوت قلبی در خود احساس کردم که گفتمی بر تمام مشکلات فائق آمده مسلط شدم در گوهر رود از یابو پیاده شده بصاحبش دادم و پیاده باصفهان وارد و صفر را ملاقات نموده واقعه را برایش حکایت کردم گفت به تهران برگرد اگر فرجی مقدراست باز از طرف اتابک خواهد شد دو قرانی بمن داد و راه تهران را پیش گرفته آمدم و بار دیگر باز به طویله اتابک رفتم روی سکویی میان طویله یکی از جلودارها فرش کرده نشسته بسود سلامش کردم پرسید کارت چیست گفتم پناهنده ام گفت بالا بیا رفتم و در کنار فرش نشستم و گفتم یکبار اینجا آمده ام مهترها مرا بیرون کردند فریاد زد و مهترها را جمع کرد و فحش زیاد داد و گفت نمک طویله حرامتان باد چطور پناهنده را راندید شب روی سکو خوابیدم و شام جلودار را خوردم صبح گفتم امروز اسب بردن برای آقا (یعنی اتابک) نوبه منست همراه من بیاتا حضور آقا برسی همراه او با اسب آقا رفتم کوچه باریک مقابل خیابان سیم اسفند حالیه درب اندرون اتابک

بود اسب را جلو در نگاهداشت من تکیه به دیوار دادم اسب وسط کوجه جلومن و درب خانه بود جلودار خواست بآن طرف اسب که درب واقع بود برود باو گفتم آقا که بیرون آمد عرض کن پسرا یلخانی بختیاری است. او رفت و من از زیر شکم اسب جلودار را دقیق نگاه میکنم پرده عقب رفت اتابک آمد جلودار تعظیم کرد و چیزی گفت اتابک توجهی بمن کرد آیا مرا خوب دید یا نه نمیدانم فوراً باندرون برگشت و پرده افتاد تمام امیدواری من همین بود و بکلی مأیوس شدم و حن کردم که جلودار هم خجالت کشید چند دقیقه طول نکشید غلام سیاهی آمد و بمن اشاره نمود که بیا من بطرف درب خانه رفتم سیاه دری را باز کرد و مرا بحیاطی برد و از یکی دو حیاط عبور کرده بحیاط حمام رسیدم بداخل حمام هدایتم کرد و گفت برو میمان حمام گفتم چطور حمام بروم نه لباس دارم نه هیچ گفتم توجیحکار باین کارها داری برو داخل حمام همه چیز اینجا هست بناچار رفتم پس از چند دقیقه دلاکی آمد و نوره زیادی بتمام بدن من مالید و با تیغ موهای آلوده به نوره را بسترده و باین تدبیر عاقلانه تمام بدن مرا پاک و پاکیزه کرد و لنگ آورد و صابونم زد و خوب مرا شست و شو داد از حمام بیرون آمده دیدم بالای سکوئی قالیچه و حوله گسترده اند نشسته خود را خشک کردم چندین بقچه ترمه که در هر یک یک قسم لباس اما متعدد چیده اند.

در یکی زیر پیراهنی و در دیگری پیراهن و یک بقچه جلدقه و یکی سرداری

و همچنین سایر البسه و کلاه و جوراب و کفش متعدد دوفتر پیشخدمت هم حاضرند و گفتند متعدد برای اینست که خودتان هر کدام را مایلید انتخاب کرده پوشید منم پوشیدم و خود را واقماً يك خان پاك تمام عیاری در آئینه دیدم یکی از پیشخدمت ها کیف ترمه پرا ز پول که بعد معلوم شد پول طلا است با چند دستمال جیب بمن داد که در جیب بگذارم البته گذاردم مرا بحیاط دیگری هدایت کردند وارد اطاق مزینی شدم جای و قلیان آوردند نزدیک ظهر بود پیشخدمتی آمد و گفت آقا (یعنی اتابک) از درب خانه (یعنی در بارشاهی) پیغام داده اند که ناهار امروز را من مهمان شما هستم.

بعد از این پیغام طولی نکشید اتابک وارد شد تعظیم کردم يك کلمه از گذشته من نرسید فوری آمدند و گفتند غذا حاضر است باتفاق اتابک باطاق دیگری رفتم سفره شاهانه بود ناهار خوردیم و معلوم شد این خانه و نوکرها متعلق بمن و اتابک مهمان منست و چند سالی در همین عمارت و با همین کیفیات بودم و يك کلمه از گذشته بزبان اتابک نیامده است. امروز شاه در عمارت مسعودیه وزارت فرهنگ حالیه (مهمان ظل السلطان است غروب اتابک بر گشت و فرمود امروز ظل السلطان از ایالت ثلث ایران معزول و تنها حاکم اصفهان خواهد بود و برادرشما اسفندیار خان هم از زندان اصفهان آزاد خواهد شد و تا چند روز دیگر تهران خواهد آمده همین طور هم شد (اوامه دارد)